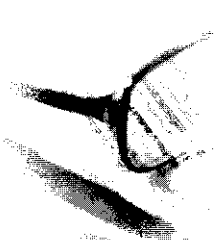


①

دین و آزادی



گفت و گو با آیت ... مصباح یزدی

اشاره ۵:

و پاسخ‌هایی است که در این زمینه در نشست اول کانون گفتمان دینی در حضور حضرت آیت‌الله مصباح یزدی مطرح شده است و ایشان پاسخ گفته‌اند.

* * *

○ تعریف حضرت عالی از آزادی و همچنین دین چیست؟

● لفظ آزادی مشترک لفظی است؛ یعنی با این معانی مختلفی که امروز به کار می‌رود، معنای جامع مشترک پیدا کردن بسیار مشکل است؛ جز در همان ریشه‌ها بودن که معنای سلبی آن، عدم تقیید است و معنای ایجابی اش رهایی است. ولی این تعریف، چیزی را روشن نمی‌کند؛ یعنی دامنه

بحث از رابطه دین و آزادی در سال‌های اخیر در عرصه فرهنگ و علم و جامعه مورد توجه جدی قرار گرفته است. این بحث در جهت پاسخگویی به پرسش‌هایی از قبیل این که آیا دین با آزادی ترابی دارد؟ آیا ترابی این دو مقوله از سنخ ترابی تعاضدی است یا تعاندی؟ سازگارند یا ناسازگار؟ آیا می‌توان عناصری از دین را با عناصری از آزادی سازگار دانست یا خیر؟ آیا ملاک محدود کردن آزادی، تنها قراردادهای اجتماعی و حقوق وضعی است یا حقوق طبیعی و ادیان نیز می‌توانند در این محدودسازی نقش ایفا کنند؟ می‌باشد.

آنچه پیش رو دارید بخشی از پرسش‌ها

کنم جنگ ویتنام تمام می‌شود. این جمله، برای نشان دادن دایره قوت اراده انسان بود و این که انسان چقدر آزاد است. کسانی تا این حد اختیار برای انسان قائل اند. در مقابل نیز گرایش‌هایی در اسلام، ماقبل اسلام، و مابعد اسلام در مکاتب مختلف فلسفی مطرح بوده است. در فلسفه و کلام بحث در این است که آیا انسان، تکویناً قدرت انتخاب در عمل و تفکر را دارد و می‌تواند آزادانه به چیزی ایمان بیاورد و معتقد بشود؛ یا فکر و اعتقاد و ایمانش تابع عوامل ارثی و محیط است و هر چه این عوامل اقتضا کرد همان جور می‌شود و در مقام عمل، آیا انسان می‌تواند چیزی را با اراده آزاد خویش انتخاب کند یا مجبور است و خیال می‌کند آزاد است و در واقع عوامل دیگر هستند که رفتار او را تعیین می‌کنند و او هیچ اختیاری ندارد؟

ازادی در معنای تکوینی، یا باید و نباید ندارد. باید بگوییم انسان اختیار دارد یا ندارد. اما این که باید داشته باشد یا نباید داشته باشد - در تکوینیت - جا ندارد.

اصطلاحی که امروزه در حوزه‌های معرفتی مختلف مانند فلسفه و اخلاق، حقوق، جامعه‌شناسی و ... مطرح است، با این معنای اصلی لغوی و ریشه‌ای کلمه حل نمی‌شود. اگر معنای خاصش را در نظر بگیریم، چندین معنا می‌شود که جمع کردن آن‌ها با هم مشکل و غیر ممکن است.

۱- معنای آزادی در فلسفه احکام و

کلام

در حوزه فلسفه و کلام وقتی می‌گوییم انسان آزاد است، یعنی مختار است و مجبور نیست. حال، این تعریف، یک معنای افراطی دارد و آن این که همه چیز در اختیار انسان است. امروز در مکتب اگزیستانسیالیسم این معنای افراطی مطرح می‌شود که انسان می‌تواند هر کاری را هر وقت اراده کرد انجام دهد. معروفترین جمله‌ای که از ژان پل سارتر نقل شده، در زمان جنگ ویتنام بود این جنگ یک مسأله بسیار حاد جهانی بود که چندین سال طول کشید، اول بین فرانسه و ویتنام، بعد بین آمریکایی‌ها و ویتنامی‌ها رخ داد. ژان پل سارتر به عنوان یک فرد معتقد به اگزیستانسیالیسم گفت: من اگر اراده

۲- آزادی اخلاقی

بحث در این جابرسر این است که آیا هیچ نیرویی می‌تواند اخلاقاً انسان را ملزم به کاری کند؟ یا این که انتخاب اخلاق خوب و بد یا نظام‌های ارزشی هم اختیاری است؟ به تعبیر دیگر، یک رفتاری، صرف نظر از دولت و قانون و مجازات و... اخلاقاً خوب و پسندیده است یا نه؟ آیا انسان اخلاقاً ملزم است که مثلاً معتقد باشد به این که راست گویی خوب است و دروغ گویی بد است؟ آیا یک نیرویی هست که انسان را در زمینه ارزش‌ها ملزم کند که این کار را خوب بدان یا بد؟ یا اینکه اخلاق، اساسی ندارد و ما می‌توانیم اختیار کنیم که راست گفتن خوب است و می‌توانیم اختیار کنیم که راست گفتن بد است.

شاید مثال راست گفتن، مثال خوبی نباشد. برای این که همه می‌دانند که راست گفتن خوب است و مخالف ندارد. فرض کنید بعضی از رفتارهای ناهنجار جنسی که در نظر ما بسیار بد است، تا آن جا که آوردن اسمش هم زشت است؛ ولی امروز می‌بینید که هفتصد نفر از هم جنس بازان

آمریکایی و غیر آمریکایی، کشتی کرایه می‌کنند، دور دنیا را با پرچم و تشکیلات می‌گردند و به هر کشوری که می‌رسند از این‌ها پذیرایی می‌شود. این‌ها به عنوان یک دسته مردم سرشناس و با شخصیت وارد می‌شوند؛ حتی شخصیت‌های سیاسی - شهردار شهر، نخست وزیر، و وزیران و... از آن‌ها استقبال می‌کنند. آن‌ها خیلی هم افتخار می‌کنند که ما همجنس باز هستیم.

در اینجا دو نظام ارزشی است؛ در یک نظام ارزشی، این کارها بدترین کارهاست و در یک نظام ارزشی دیگر، این کارها بسیار خوب است. حالا آیا ما ملزمیم یکی از این‌ها را بپذیریم و اخلاقاً بگوییم این کار - صرف نظر از قانون و دولت و مجازات - خوب است یا بد؟ یا این که اختیار داریم و می‌توانیم یکی از این دو نظام ارزشی را بپذیریم؟ بعضی می‌گویند: این‌ها اعتباریات قراردادی است و انسان اختیار دارد هر چیزی را خوب بداند یا بد. این آزادی از دیدگاه اخلاقی است و در مقابل آن الزام اخلاقی است.

آزادی اخلاقی معنای دیگری هم

شود و دولت ضامن اجرای آن مقررات باشد. آن وقت این بحث مطرح می‌شود که انسان در چه چیز از نظر حقوقی آزاد است؟ از نظر مالکیت؟ از نظر مسایل خانوادگی؟ از نظر انتخاب خط مشی‌های سیاسی؟ از لحاظ دخالت در امور سیاسی؟ به قول آقایان دخالت در سرنوشت و حاکمیت برسرنوشت خود؟ یک چیزهایی از این قبیل، بیش‌تر محل بحث است.

امروزه، آن چه در جامعه ما - لاقلاً به عنوان موضوع بحث - بر آن تکیه می‌شود، آزادی بیان و عقیده است و به دنبال آن آزادی مطبوعات مطرح می‌شود.

این‌ها نه از قبیل آزادی‌های فلسفی است و نه به معنای آزادی اخلاقی، بلکه بحث در این است که از نظر حقوقی، تا چه اندازه آزادییم رفتاری داشته باشیم که تحت تعقیب قرار نگیریم و کسی حق نداشته باشد ما را تحت تعقیب قرار بدهد؟

در یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار کشورمان نوشته شده که هم جنس‌بازی مردود است ولی قانوناً

دارد که در فرهنگ ما شناخته شده‌تر است. بسیاری از علمای اخلاق ما - وقتی درباره فضایل اخلاقی بحث می‌کنند - می‌گویند: ریشه همه فضایل اخلاقی، حریت است که در فرهنگ ما آن را به آزادی معنی می‌کنیم. در اینجا منظور این است که انسان، از قید شهوات و از اطاعت قوای حیوانی و شیطانی آزاد باشد. این را هم گاهی به معنای آزادی اخلاقی می‌دانند؛ مثلاً در نظام اخلاقی اسلام ما کارهایی چون شکم‌پرستی، شهوت‌رانی، تملق‌گویی و... را اسارت می‌دانیم و برعکس، عزت نفس، عفت، پاک‌دامنی و... را آزادی می‌دانیم این آزادی همان آزادی اخلاقی است.

۳- آزادی حقوقی

مسائل حقوقی با مسائل اخلاقی تفاوت‌هایی دارند. از جمله این که مسایل اخلاقی آن جایی که هیچ کس هم مطلع نباشد و انسان با هیچ کس هم ارتباطی نداشته باشد، مطرح می‌شود، ولی مسایل حقوقی - به معنای خاصش - در جایی مطرح می‌شود که روابط اجتماعی مطرح بوده و برای تنظیم روابط اجتماعی، مقرراتی وضع

نباید ممنوع باشد!

معنای این دیدگاه که هم جنس بازی مردود است ولی نباید قانوناً ممنوع باشد، این است که اخلاقاً مردود است، اما قانوناً مردود نیست. یعنی اگر کسی این عمل را مرتکب شد، دولت نباید تعقیبش کند؛ چون مسأله شخصی است و دلش خواسته است. حالا اگر شما نمی‌پسندید بگویند بد است و تقیحش کنید، اما دولت حق ندارد تعقیب کند. به هر حال، این آزادی که محل بحث است، آزاد بودن انسان در مقابل دولت است، که انسان را به رعایت قوانین ملزم می‌کند. معنای آزادی که امروز مطرح می‌شود این است که ما باید آزاد باشیم و هر چه دلمان می‌خواهد انجام بدهیم. هیچ کس حق ندارد مانع ما شود؛ مگر این که مزاحم آزادی دیگران شویم یا به اختیار خودمان، آزادی خودمان را محدود کنیم، کس دیگری حق ندارد درباره‌ی ما قانون وضع کند و بگوید ملزمید که این طور رفتار بکنید، من دلم می‌خواهد لخت توی خیابان بیایم و هیچ کس نمی‌تواند بگوید که چرا این کار را می‌کنی.

البته اگر مردم خودشان رأی بدهند که می‌خواهیم همیشه با لباس باشیم یا مقرراتی برای خودشان وضع کنند، منافاتی با آزادی شان ندارد، زیرا خودشان انتخاب کرده‌اند، اما اگر یکی نخواست این طور باشد، اصل بر این است که هر کسی هر جوری دلش می‌خواهد رفتار کند. دین و اخلاق و دولت - به معنای عامش یعنی قوه مقننه، قضائیه و مجریه - حق ندارد کسی را ملزم کند.

آن چه امروز راجع به آزادی در دنیا مطرح است این‌ها است. آن وقت این سؤال مطرح می‌شود که آیا دولت حق ندارد هیچ قانونی وضع کند و آزادی‌های دیگران را محدود کند؟ می‌گویند: چرا، دولت حق دارد مردم را از مزاحم آزادی دیگران شدن منع کند. یعنی عملاً هر کسی در این محدوده که مزاحم دیگران نشود، باید خودش را محدود کند. قانون هم فقط برای این است که محدوده‌ی این مزاحمت آزادی دیگران را مشخص کند. اگر بگوئیم دولت چه حقی دارد که ما را ملزم به رعایت این قانون کند؟ می‌گویند: چون خود شما دولت را انتخاب می‌کنید،

برای ارتداد قائل هستند و تغییر دین را جایز نمی‌دانند محکوم‌اند.

تعریف دین

تعریف‌های زیادی برای دین کرده‌اند، تا آن جا که بعضی گفته‌اند برای دین اعتقاد به خدا هم لازم نیست. در بحث ذاتیات و عرضیات دین، گفته‌اند که حتی اعتقاد به خدا از ذاتیات دین نیست، بلکه از عرضیات دین است.

و در اینکه ذاتی دین چیست در جایی گفته‌اند که از ذاتیات دین، این است که انسان، انسان را خدا نداند. همین معنای سلبی، ذات دین است، ولو سالبه به انتفاء موضوع باشد؛ یعنی اصلاً به خدایی معتقد نباشد. همین که انسان را خدا نمی‌داند، این می‌شود دین.

از نظر ما دین عبارت است از: «مجموعه باورها، ارزش‌ها و رفتارهایی که انسان را به سوی خدا، کمال نهایی و سعادت ابدی سوق می‌دهد.»

به یک تعبیر ساده‌تر، آن چه خداوند از بندگانش خواسته است، دین است. خدا اراده فرموده که

این هم آزادی خود شما بود که این کار را انجام دادید، اما اگر کس دیگری برای شما دولت تعیین کند - ولو خدا - این خلاف آزادی است.

امروزه بعضی از کسانی که دم از اسلام و گرایش‌های ملی و مذهبی و ... می‌زنند، صریحاً می‌گویند که دین حق ندارد آزادی انسان را محدود کند. گاهی شعارهای رقیق‌تری از طرف دیگران هم مطرح می‌شود که دین نباید آزادی‌ها را محدود کند؛ آن جا که آزادی محدود می‌شود، دین را باید کنار گذاشت. متأسفانه حتی بعضی از کسانی که به لباس روحانیت هم ملبس هستند، صریحاً گفته‌اند و نوشته‌اند آن جایی که امر بین آزادی انسان و دین دایر شود، آزادی مقدم است.

برخی از نویسندگان برای اثبات مسأله آزادی به معنای سیاسی‌اش (آزادی در گفتار، نوشتار، انتخاب شغل، انتخاب نماینده مجلس و انتخاب رئیس جمهور یا انتخاب دین) یکی از موضوعاتی را که مطرح می‌کنند، این است که انسان در انتخاب دین و نیز در تغییر دین آزاد است.

بنابر این نظر، کسانی که احکامی

کردید، چه رابطه‌ای می‌توان بین آزادی و دین بیان کرد؟ آیا این دو مقوله با هم سازگارند یا تعارض دارند؟ اگر تعارضی پیدا کردند، حق تقدم با کدام یک از این دو مقوله است؟

● دین اسلام، هم شامل مقولات اخلاق و هم شامل مقولات حقوقی است. از نظر اخلاق دینی، محدودیت‌های آزادی خیلی زیاد است و هر گونه رفتار اختیاری انسان که دخالتی در سعادت و شقاوت انسان نفیاً و اثباتاً دارد، دین در آن جای یک نظری دارد؛ دین شامل همه چیز از آن جهت که در سعادت و شقاوت انسان مؤثر است می‌شود، اما کیفیت رفتار، ربطی به دین ندارد. در این که ساختمان را چه جور بسازید - با خشت بسازید یا با آجر یا با آهن - ربط به دین ندارد؛ اما این که ساختمانتان مزاحم همسایه نباشد و زمین غصبی نباشد، به دین ارتباط دارد.

رفتارهای اختیاری انسان، اگر دخالتی در سعادت انسان دارد، مطلوب و مأمور به و اگر منافات دارد، منهی عنه است؛ ولی لازمه‌اش این نیست که حتماً دولت تعقیب کند.

بندگان موحد باشند؛ پس اعتقاد به توحید از دین است. خدا اراده فرموده که بندگان معتقد به معاد باشند؛ پس اعتقاد به معاد جزو دین است. و همین طور اعتقاد به ارزش‌ها و رفتارهای فردی و اجتماعی و همه آن چه به نحوی دخالت در کمال انسانی دارد به صورت مثبت، جزء دین است و نفی و منع و طردش هم جزء سلبیات دین می‌باشد. البته گاهی این‌ها را با عقل اثبات می‌کنیم، مثل اثبات وجود خدا و حسن عدل و گاهی باید از راه وحی آن‌ها را اثبات کرد. وحی نیز یا وحی مستقیمی است که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شده و نصّش در اختیار ماست؛ یعنی قرآن کریم و یا تفسیر آن وحی است که به وسیله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا ائمه اطهار بیان شده که نامش را اصطلاحاً سنت می‌گذاریم.

پس مسحتوای عقل و کتاب و سنت، در ارتباط با آن چه می‌تواند انسان را به سوی کمال جهت دهد، دین است.

○ با توجه به تعریفی که حضرت عالی از آزادی به معنای حقوق و سیاسی‌اش فرمودید و هم چنین تعریفی که از دین ارائه

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^۳ هم معنای صحیحش همین است. هیچ کس را مؤاخذه نمی‌کنند که در دلت چه می‌گذرد و به چه معتقدی. اگر در ارتداد هم نهی کرده‌اند، به خاطر اظهار آن حقایق است، آن هم به خاطر تأثیری که در جامعه و در اضلال دیگران می‌تواند بگذارد و گرنه دولت اسلامی به صرف اعتقاد قلبی، با او کاری ندارد؛ ولی نهی اخلاقی دینی به او تعلق می‌گیرد. می‌گوید: حق نداری مشرک باشی و اگر مشرک شدی به جهنم می‌روی؛ اما نمی‌گوید اگر دولت اسلامی فهمید که کسی در دلش شرک دارد، باید مجازاتش کند.

پس دین هیچ چیزی حتی فکر کردن را برای انسان آزاد مطلق نمی‌گذارد؛ می‌گوید: حق نداری در دلت نسبت به برادر مؤمنت سوء ظن داشته باشی ﴿إِنَّ بَغْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾^۴.

پس پذیرفتن دین یعنی محدود کردن آزادی؛ هم آزادی اخلاقی و هم آزادی حقوقی. چون دین شامل هر دوی این‌ها می‌شود. همان طور که در حوزه حقوق، پذیرفتن قانون یعنی پذیرفتن عدم آزادی و اگر کسی به

در اخلاقیات، اگر خداوند چیزی را تحریم کرد، در دنیا مانعی ندارد اما در آخرت می‌تواند عذاب داشته باشد. اما در آزادی حقوقی و سیاسی اگر انسان از چیزی از نظر دین نهی شد، معنایش این است که دولت اسلامی تعقیب می‌کند و ضامن اجرایی آن است.

اصل دین - اگر ما دین را پذیرفتیم - یعنی محدود کردن آزادی‌ها. دین می‌گوید این اعتقاد را داشته باش؛ پس من آزاد نیستم هر اعتقادی داشته باشم. به آزادی اخلاقی آزاد نیستم. اخلاق دینی به من می‌گوید که تو آزاد نیستی هر عقیده‌ای را داشته باشی. اگر قائل به توحید بودی به بهشت می‌روی، اما اگر قائل به شرک بودی، به جهنم می‌روی. ﴿إِنَّ الشِّرْكَ نَظْلُمٌ عَظِيمٌ﴾^۱؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾^۲

پس دین در اعتقادات آدم نیز امر و نهی دارد. آدم را آزاد نمی‌گذارد که هر چیزی را می‌خواهد معتقد باشد. می‌گوید اگر می‌خواهی این اعتقاد را داشته باشی، ممکن است الی الابد در جهنم بسوزی: ﴿لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ در این جا دولت نمی‌آید تعقیب کند.

شکی نیست و الا باید بگوییم هیچ قانونی وضع نشود.

درباره دین نیز گفتیم که دین می تواند در همه چیز حتی در فکر کردن دخالت کند.

○ آیا می توان از آیه شریفه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ این نتیجه را گرفت که دین نمی تواند آزادی را محدود کند؟ در واقع اگر تعارض باشد، حق تقدم با آزادی است و یا خیر؟

● یک مسأله متدولوژیک داریم که اصلاً از آیات قرآن چگونه باید استفاده کرد؟ یک جمله را حق داریم بدون مقدم و مؤخر و موارد مشابه و مفسراتش مطرح کرده بعد استدلال کنیم یا نه؟ این یک بحث کلی است. من در سفری - شاید حدود بیست و چند سال قبل - در یکی از شهرها قرار شد با کسی که گرایشات و انحرافات عقیدتی داشت، بحث کنم. ایشان گفت: من فقط قرآن را قبول دارم. هر چه شما اثبات می کنی باید از راه قرآن باشد. گفتم: من یک چیز را اول از شما سؤال می کنم، این را جواب بده، بعد فقط از راه قرآن با تو بحث می کنم. گفت: بگو. گفتم: در فرقه و مذهب شما گوشت سگ،

قانون کشوری ملتزم شد و اصول قانون اساسی آن کشور را پذیرفت، آزادی خویش را محدود کرده است، در حوزه اخلاق نیز این چنین است.

بعضی می گویند: دین حق ندارد آزادی را محدود کند. در جواب باید گفت: محتوای دین یعنی محدود کردن عقاید، افکار، باورها، رفتارها و ارزش ها. همان طور که پذیرفتن هر قانونی یعنی پذیرفتن محدودیت؛ چه قانون کمونیستی باشد یا قانون لائیک و یا اسلام.

کلام در این است که دین تا چه اندازه می تواند آزادی را محدود کند؟ همین مسأله درباره قانون هم هست، این که قانون چه اندازه می تواند آزادی های فرد را محدود کند. در این جا مسأله ای است که امروز در دنیا خیلی سرو صدا دارد و آن اینکه آیا ما فوق قوانین موضوعه، یک حقوق اساسی یا حقوق فطری وجود دارد که فوق قانون باشد و هیچ دولتی حق نداشته باشد متعرض آن حقوقی که جزء حقوق فطری و طبیعی هست بشود؟ در این که فی الجمله قانون حق دارد و باید آزادی را محدود کند جای

خوردنش حلال است یا حرام؟

گفت: معلوم است که حرام است. چیزی بدتر از گوشت سگ نمی شود. گفتم: کجای قرآن است؟ من از راه قرآن اثبات می کنم که حلال است. گفت نه این یک چیز آشکار است. گفتم: خوب شما گفتید: قرآن. من از راه قرآن اثبات می کنم که گوشت سگ حلال است. گفت: آخر چه طور اثبات می شود؟ گفتم: ﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أَوْ هَلًا لِيُغْيِرَ اللَّهُ ۝۵﴾

این آیه می گوید غیر از چهار چیز همه چیز حلال است: میته و گوشت خوک و خون و حیوانی که برای بت ها ذبح شده باشد. گوشت سگ که از این ها نیست. پس بر اساس این آیه حلال است. شما برای چه می گویی گوشت سگ حرام است؟ گفتم: مسلمان ها گفته اند پیغمبر ﷺ فرموده است. گفتم: پس معلوم می شود غیر از قرآن چیز دیگری هم داریم. به این سادگی نمی شود در آیات قرآن به اطلاق و عمومش استدلال بکنیم. قرآن مطلقات و مقیدات، عام و مخصوص،

ناسخ و منسوخ دارد. به این سادگی نمی شود استدلال کرد.

باز گفتم: نماز صبح چند رکعت است؟ گفت: دو رکعت است؟ گفتم: با کدام آیه ثابت می کنی که نماز صبح دو رکعت است؟ این جور نیست که ما هر آیه و جمله ای را از قرآن بگیریم و همین جور بتوانیم به آن استدلال کنیم. در مسأله ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ دو احتمال فرض می کنیم:

۱. این که یک واقعیت تکوینی و روانی را می خواهد بگوید، و آن اینکه قوام دین به اعتقاد قلبی است. دین که تنها سخن گفتن یا چیز نوشتن یا یک رفتار خاص نیست. دین یعنی اعتقاد به خدا و قیامت و رفتاری متناسب با آن ها و طبق دستور خدا. خوب تا کسی اعتقاد نداشته باشد، دین ندارد. اعتقاد هم با اکراه پیدا نمی شود؛ چون دین قوامش به اعتقاد است و اعتقاد امکان ندارد با اکراه حاصل شود؛ پس دین اصلاً اکراه بردار نیست.

۲. کسی را نباید ملزم کرد که دین داشته باشد.

نظر دوم باطل است چون اگر بگویند که الی الابد در هیچ موردی،

کسانی آن قدر گستاخ و بی شرم هستند که می‌گویند این‌ها ربطی به دین ندارد. این‌ها یک چیزهایی عادی بوده است که در آن زمان به عنوان عادیات گفته شده است. دین فقط همان رابطه انسان با خداست. اصلاً ربطی به این‌ها ندارد.

خوب با این‌ها باید از در دیگری وارد شد و بحث کرد. به هر حال آن قرآنی که می‌گوید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ احکام الزامی - که به یک معنا توأم با اکراه است - دارد. ناچار این‌ها خودش قرینه بر این است که آن معنای اول مطلوب است؛ نه معنای دوم. ○ اگر گروهی پیشنهاد برگزاری مجدد همه‌پرسی جمهوری اسلامی را بدهند آیا این هم پذیرفتنی است یا نه؟

● مسأله همه‌پرسی و حجیت و اعتبارش، یک مسأله مربوط به قوانین موضوعه است. این اصالتاً یک مسأله اسلامی نیست. اگر در جایی همه‌پرسی، ارزشی داشته باشد و مراجعه به آرای عمومی تعیین‌کننده باشد، اعتبارش به امضای ولی فقیه است. تا او دستور نداد یا امضاء نکرد، برای مسلمانان هیچ اعتباری ندارد؛ برای این که ما ارزش اسلام را به حق بودنش می‌دانیم؛ نه به موافقت مردم.

آن روزی که پیغمبر اسلام ﷺ آمد،

هیچ کس حق ندارد به عنوان دین کسی را به کاری ملزم کند، پس مسأله جهاد و قتال چیست؟ آیا آیه ﴿فَاتْلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ﴾^۶ جزء دین هست یا نیست؟ همان قرآنی که ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ گفته است، این را هم گفته است و همان قرآن می‌گوید: ﴿فَاتْلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾^۷ خوب چه طور به آن جمله قرآن می‌شود استناد کنند، به این نمی‌شود؟ پس معنای آیه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ این نیست که در دین هیچ نوع اکراهی نیست. سراسر قرآن شهادت می‌دهد که الزام‌هایی در کار است. می‌شود کسانی را اکراه کرد و در عمل آن‌ها را وادار کرد تا کاری را انجام دهند و اگر انجام ندادند تعقیبش کنند.

آیا در آیه ﴿السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَسَاطِعُوا أَيْدِيهَا﴾^۸ اکراه نیست؟ دلش می‌خواهد دزدی کند. شما نگذارید. با دست بردن اکراهش کنید.

اکراه این است که آدم را تهدید کنند به چیزی تا شاید به خاطر آن تهدید، از اراده خودش دست بردارد. بگویند اگر دزدی کنی دستت را می‌برم. اگر زنا کنی، صد تازیانه‌ات می‌زنیم؟ این‌ها در دین هست یا نیست؟ البته

خودش بود. بعدش هم امیر المؤمنین و حضرت خدیجه در مقابل کل دنیا، ارزش اسلام که به موافقت مردم نیست، به حق بودن خودش است.

گاهی مصالحی اجتماعی و بین‌المللی اقتضا می‌کند که از مردم نظرخواهی شود. عمدتاً بیش‌ترین مصلحتی که این را ایجاب می‌کند، مسایل بین‌المللی است؛ یعنی یک نوع رفتاری که ارزش جدلی دارد. مادر دنیا با کشورهای مختلف مواجهیم، مذاهب، ادیان، فلسفه‌های مختلف؛ و ناچاریم با این‌ها زندگی کنیم. نمی‌توانیم یک دیواری دور خودمان بکشیم و بگوییم اصلاً ما با دنیا هیچ سرو کاری نداریم. خدا هم این چنین چیزی را نخواست؛ نه در زمان خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و نه بعد. دست کم، ما برای ترویج دین مان مجبور هستیم با دیگران ارتباط داشته باشیم. ناچاریم با دیگران بر اساس موازینی که مورد قبول خودشان است، گفت و گو و استدلالی داشته باشیم. نام این استدلال‌ها که بر اساس اصول مسلم بین‌الطرفین است، از نظر بحث منطقی، جدل است. خود قرآن نیز در مواردی برای اثبات عقیده خودش و برای مغلوب کردن طرف مقابل، به بحث جدلی استناد می‌کند. از جمله جاهایی که مکرر در قرآن بحث

جدلی شده است، درباره این است که خدا دختر ندارد. قرآن می‌فرماید: ﴿أَلَكُمُ الذَّكَوٰةُ وَلَهُ الْأُنثٰی﴾^۹

عرب‌ها می‌گفتند، فرشتگان دختران خدا هستند و حتی بسیاری از بت‌ها را به عنوان مظهر فرشتگان می‌پرستیدند. آن‌ها معتقد به وجود ملائکه بودند و می‌گفتند: این‌ها دختران خدا هستند. قرآن می‌گوید: چطور شما از دختر بدتان می‌آید، آن وقت برای خدا دختر قائل می‌شوید؟ ﴿وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ...﴾^{۱۰} چطور برای خدا دختر گذاشتید و برای خودتان پسر؟ تقسیم ناعادلانه است.

خوب اگر آن‌ها می‌گفتند، نه! ملائکه هم پسران خدا هستند. آن وقت آیا درست می‌شد و اسلام قبول می‌کرد؟

این بحث جدلی است. یعنی شما روی مبانی خودتان هم حق ندارید این‌طور کنید. شما بر اساس مبانی خودتان هم محکوم هستید.

مادر دنیا با کسانی مواجه هستیم که به اصولی معتقد هستند که ما معتقد نیستیم؛ اما بر اساس اصول خودشان می‌توانیم حرف‌های خودمان را اثبات کنیم.

ما حقانیت اسلام را به استدلال عقلی و به این که خدا نازل کرده می‌دانیم. اسلام را

انتخابات شرکت کنید و بگویید جمهوری اسلامی آری یا نه؟ یکی از این دو. نه یک کلمه بیش تر و نه یک کلمه کم تر. مردم به دستور مرجع تقلیدشان عمل کردند. این معنایش این نیست که اصلاً اعتبار نظام مابه خاطر این رأی است. این اعتبار عرفی اش است؛ چیزی که در مقام بحث با دیگران مطرح می شود. این از قبیل ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَانُوا قُلُوبُهُمْ مُصَفًّىٰ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾ است.

حالا اگر بخواهیم تغییری در قانون اساسی بدهیم یا همه پرسی انجام بدهیم، آیا باید ببینیم قانون اساسی اجازه می دهد یا نه؟ از نظر بحث جدلی - برای اثبات به دیگران - باید بگوییم که قانون اساسی چه می گوید اما از نظر شرعی فقط نظر ولی فقیه معتبر است.

پی نوشت ها:

۱- لقمان / ۱۳.

۲- نساء / ۱۱۶.

۳- بقره / ۲۵۶.

۴- حجرات / ۱۲.

۵- انعام / ۱۴۵.

۶- توبه / ۱۴.

۷- مائده / ۳۸.

۸- مائده / ۳۸.

۹- نجم / ۲۱.

۱۰- نحل / ۶۲.

۱۱- یونس / ۳۲.

۱۲- اسراء / ۵۶.

حمایت می کنیم، به خاطر این که حق است و مقابلش باطل است. ﴿فَإِذَا بَعَدَ الْحَقُّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾^{۱۱} ولی این منطقی ما را دیگران نمی پذیرند. می گویند شما می گوید اسلام حق است؛ ما می گوئیم مسیحیت حق است. بودایی ها می گویند بودیسم حق است. ما یک بحثی داریم که اثبات بکنیم که اعتقادات شما درست است یا نه؟ بت پرستی صحیح است یا نه؟ این کارها را قرآن کرده است و می گوید: شما چرا چیزهایی را می پرستید که نمی شنوند و برای شما کاری انجام نمی دهند؟ لَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ^{۱۲} آن هم بحث برهانی است.

ولی راه کوتاه تر این است که ما آن بحث را با مقدمات و با برهان اثبات نکنیم؛ بلکه می گوئیم: مگر شما نمی گوید که اعتبار یک دولت بر این است که مردم به آن رأی بدهند؟ ۹۸ درصد رأی دادند. دیگر چه می گوید؟

شما می گوید پنجاه درصد به علاوه یک نفر وقتی رأی دادند، این دولت قانونی است. ما می گوئیم ۹۸ درصد مردم رأی دادند؛ دیگر چه می گوید؟

امام برای این که این مصلحت بین المسلمی را رعایت کند، فرمود در